

یاد‌های آشفته

مروری بر کتاب :

زندان شاه، نوشته وریا بامداد، فوریه ۲۰۰۶، آلمان

بهروز جلیلیان

behrouzan@gmale.com

نوشته‌ها و خاطرات مربوط به دوره زندان سیاسی در رژیم پهلوی، برخلاف رژیم جایگزین آن بسیار کم است. نوشته‌های در خور اهمیت و کمتر جانبدارانه شاید به تعداد انگشتان دست هم نرسد. اشتیاق به خواندن چنین کتابی که اطلاعاتی در باره زندان آن دوره ارائه دهد برای نگارنده دوچندان بوده است. پیش از این، نویسنده، کتابی در دو جلد به نام "جمهوری زندان‌ها" منتشر کرده بود.

این کتاب از نویسنده ای است که با نام مستعار وریا بامداد می نویسد و یاد‌هایی است از یک سال زندان سیاسی در رژیم پهلوی. جدای از اطلاعات اشتباه و تحلیل‌های نادرست نویسنده، مهمترین نارسایی کتاب، شیوه نگارش کتاب است که خواندن و درک آن را مشکل می کند. اغتشاش و پریشانی از همان ابتدا و در ادامه با درازگویی نویسنده در تعریف و توضیح هر آنچه که در این دوره یک ساله زندان سیاسی بیاد داشته در ۵۴۲ صفحه به اوج خود می رسد. از ابتدا کتاب دارای دو عنوان است، بر روی جلد "زندان شاه" و در صفحه شناسنامه کتاب، "گذری بر زندان شاه، یاد‌ها یادواره‌ها، و یاران" معرفی شده است. به همین گونه، در سراسر کتاب نیز متوجه می شویم که نام واقعی نویسنده، مجید دارابیگی است. نویسنده چه لزومی در بکاربردن نام مستعار بر روی جلد کتابش دارد؟ در کتاب هیچ نشانی از یاد‌های وریا بامداد نیست، بلکه آقای مجید دارابیگی، اهل روستایی در اطراف کرمانشاه، معلم، دارای تحصیلات در رشته حقوق از دانشگاه تهران، مارکسیست و مخالف مشی چریکی، آن را نوشته است. در لابلای متن و در صفحه ۳۲۲، همچنین متوجه می شویم که ایشان پس از انقلاب به سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) پیوسته است.

متأسفانه از شروع و در مقدمه، نگارش شلخته و پریشان نویسنده در جدا نویسی کلمات مرکب و نقطه گذاری عجیب و غریب و بسیار آشفته، نه تنها کمکی نیست، بلکه موجب دشواری بسیار در خواندن و فهمیدن آن می شود. مشخص نیست که فارسی نویسی ساده و روان چه اشکالی دارد که نویسنده با توجه به سابقه معلمی و وکالت آنقدر بد می نویسد، که برخی از جملات و عبارات را بایستی چند بار خواند تا شاید متوجه منظور نویسنده شد. از صفحه ۳۴۳ که کتاب از شرح خاطرات مستقیم نویسنده در طی یک سال زندان به توضیح و تشریح رویدادها و معرفی افراد می پردازد این شیوه نوشتن بدتر می گردد. به عنوان مثال، در صفحه ۲۹۷ نویسنده در معرفی منصور وعباس خلیلی از زندانیان سیاسی، می نویسد:

"... عباس دانشجوی رشته ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران است و سال‌های پایانی دانشکده،

و منصور دانش آموز یکی از دبیرستان های تهران، که توسط برادر جذب می شود. بنا بر عنوان کتاب ، همه این اتفاق ها می بایستی در گذشته روی داده شده باشد، اما به نظر می آید که در حال انجام شدن است. این عبارت و یا جمله مرکب می بایستی ویراستاری شود و حداقل بدون دست بردن در ترکیب نوشته آقای بامداد، نوشته شود: [... عباس دانشجوی سال های پایانی رشته علوم اجتماعی دانشگاه تهران بود. منصور هم که در دبیرستان تحصیل می کرد، توسط برادرش جذب شده بود.] البته خوانندگان می توانند پیشنهاد های دیگری ارائه دهند اما حداقل این گونه نوشتن، ساده و سر راست است.

مجددا در صفحه ۴۰۸ در مورد سازمان مجاهدین خلق کاغذ سیاه می کنند که مطالعاتی را " ... در دستور کار قرار می دهند و در کنار آن، اعزام نیرو به اردوگاه های فلسطینی برای آموزش نظامی و فراگیری بمب های انفجاری و نارنجک دستی!"

این البته تنها شاهکار فارسی نویسی نازیبای نویسنده نیست، که در اغلب موارد جمله فعل ندارد و یا زمان آن با زمان رویداد خوانایی ندارد و به نظر می رسد که همزمان با خواندن کتاب در حال انجام شدن است. مجددا دو صفحه بعد جملات بی سرو ته را بر کاغذ آورده، که بایستی چندین بار خواند تا متوجه شد: " ... گروه هایی با ترکیبی از اعضا و هواداران پیشین مجاهدین، که شمارشان تا انقلاب به هفت گروه رسید و پس از انقلاب، با ائتلاف خود " سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی" را بنیاد نهادند، و شبه سازمانی شدند دولتی، در خدمت جمهوری اسلامی و حاکمیت تمام عیار روحانیت!" (که البته هیچ ربطی به سازمان مجاهدین خلق ایران، نه در عضویت و نه در هواداری، نداشتند).

در توصیف ورزش ها و بازی های زندان سیاسی در صفحه ۱۳۹ می نویسد: " ... پشت هم دیگر پریدن و پرش خر خوابید، اگر چه حرکتی بود خراشه، ... معلوم نیست منظور نویسنده از حرکت خراشه چیست؟ خوب است و یا بد که پیشوند " اگر چه" را به همراه دارد. از این بدتر در صفحه ۴۷۵ دچار روان پریشی و تبعیض علیه بسیاری از افراد جامعه شده و در توصیف محی الدین انواری نوشته است که: " ... وی به وارونه [ی] هیکل چاق و شکم گنده اش، آدم متینی به حساب می آمد ... " به نظر آقای حقوق دان و نویسنده، هر فرد چاق و شکم گنده ای می بایستی فردی غیر متین به حساب آید، و اتهامی در این مورد بر آنها وارد است.

در صفحه ۴۴۵ در توصیف افسران سازمان نظامی حزب توده می نویسد: " اما شماری از بقایای سازمان افسران پس از بیست سال هنوز در زندان بودند و هم چنان با پافشاری بر هویت ایدئولوژیکی خود مقاومت می ورزیدند و اگر چه کم و بیش کسانی هم از نسل جوان به حزب توده روی آوردند، اما شمار آنان هم اندک بود، و به شمار گروهی از ده ها گروه دیگر!" بخش آخر این عبارات را متوجه نشدم، امیدوارم در چاپ های بعدی این کتاب، ایشان آن را به فارسی ترجمه کنند. کتاب در تشریح برخی رویدادها، همچون سرانجام پرویز حکمت جو (از فعالین معروف حزب توده)، بقدری سردر گم و سرگیجه آور است که خواننده با این فارسی اجغ و جغ، می بایستی خود گمان برد که چه اتفاقاتی

افتاده است.

سراسر کتاب پر از چنین فارسی نویسی پریشان و بی سر و ته است. کتاب نیاز به یک نگارش دوباره توسط ویراستاری خبره دارد. با توجه به این که آقای دارابیگی حقوق دان هستند و به صراحت و روانی کلمات و جملات در رشته خود آگاهی دارند، حداقل کاری که از ایشان در باره یادهایی از بخشی از تاریخچه مبارزات سیاسی ایران انتظار می رود این است که آنها را درست و ساده روایت کنند و انتقال دهند. متأسفانه با توجه به اشتباهات بزرگ تاریخی و استنادی زیادی که در متن کتاب وجود دارد و در ادامه خواهد آمد، نوشته ایشان بسیار ناتوان، بدون تحقیق و سردرگم است.

در صفحه ۹۴، نویسنده که در چند جای دیگر نیز تکرار کرده است، تاریخ اعدام دو دسته از رهبران سازمان مجاهدین در ۳۱ اردیبهشت و ۴ خرداد ۱۳۵۱ را ۳۱ خرداد و ۴ تیر ذکر کرده اند. ایشان با کمی تحقیق و سر زدن به حتی سایت سازمان مجاهدین خلق می توانستند به سادگی به تاریخ دقیق آن دست یابند.

آقای دارابیگی در صفحه ۵۲۸ در توضیحی در باره حسین عزتی کمره ای، اشاره می کند که وی پس از فرار از زندان ساری به همراه تقی شهرام و ستوان احمدیان، در تهران به فداییان می پیوندد، به خانه تیمی انتقال می یابد و دو سال بعد در یک درگیری ناخواسته با ساواکی ها کشته می شود. برای این اطلاعات کاملاً اشتباه و ساختگی نویسنده هیچ منبعی را اعلام نمی کند. نام حسین عزتی در لیست شهدای فداییان وجود ندارد. حسین عزتی کمره ای از اعضای گروه ستاره سرخ و در زمان فرار ۲۴ ساله بود. پس از جدا شدن از تقی شهرام و ستوان احمدیان در کمتر از یک ماه بعد، در حالی که در صدد خروج از کشور از طریق مرزهای استان خوزستان بوده توسط نیروهای امنیتی کشته می شود. این اطلاعات پس از انقلاب در محافل متعدد گفته می شد و اخیراً هم در کتاب هایی که بیشتر توسط وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی که برخی از اطلاعات آنها بر اساس اسناد ساواک در باره سازمان مجاهدین خلق منتشر شده قابل پیگیری است. اطلاعات بی پایه آقای دارابیگی در این مورد در هیچ منبعی یافتنی نیست.

دو صفحه بعد نویسنده به کشف خارق العاده دیگری دست می زند و به نادرستی درباره محمد تقی شهرام می نویسد: "... تقی شهرام چه پیش از بازداشت و چه پس از بازداشت در زندان، به آن جریان از مجاهدین وابسته است که گرایش مارکسیستی اش بر گرایش مذهبی می چربد ..." این افاضات از نویسنده در حالی است که ایشان هیچوقت تقی شهرام را در زندان ندیده است. تقی شهرام و حسین عزتی در اواخر پاییز ۱۳۵۱ به زندان ساری منتقل می شوند و نویسنده در اواخر همان سال به زندان قصر وارد می گردد. از سوی دیگر در هیچ منبعی نوشته نشده است که تا پیش از سال ۱۳۵۲ اساساً گرایشی به مارکسیسم در سازمان مجاهدین وجود داشته که تقی شهرام به آن وابسته باشد. نگارنده در مورد رویداد های سازمان مجاهدین خلق و سازمان پیکار مدت هاست که در حال تحقیق هستم و تقریباً تمام منابع موجود را تهیه کرده ام، اما به هیچ منبعی که پشتوانه ادعای ساختگی نویسنده باشد بر نخورده ام. از سوی دیگر متوجه شده ام که تقی شهرام فردی بسیار مذهبی، در اجرای مقررات

اسلامی بسیار سخت گیر و در زندان قصر یکی از کسانی بوده که بسیاری از آیات قرآن را از حفظ داشته است.

آقای دارابیگی متاسفانه در صفحه ۹-۱۸۸ در باره تحولات تشکیلاتی و تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین به مارکسیسم شرم آورانه و با بی پرنسیبی کامل می نویسد: " دو جریان درونی سازمان بدون توجه به پایان کار و بدون درک ضرورت هم زیستی و یا جدایی آشتی جویانه، در اندیشه حذف گرایش رقیب، رو در روی یک دیگر قرار گرفته، با بکار بستن حربه های مجاز و غیر مجاز، حتا لو دادن قرارها و اقدام به ترور، در پی حذف هم دیگر بر می آیند. "

بسیار دردناک است که نویسنده حقوقدان بدون هیچ پشتوانه و مدرکی، به مبارزان جان بر کف سازمان مجاهدین در آن دوران چنین اتهامات ناروایی می بندند. نگارش بی پرنسیب و پراکنده نویسنده به آن دلاوران در مورد لو دادن قرارها و حربه های مجاز و غیر مجاز که مشخص نیست که چگونه حربه ای است، صرفا کینه کور و پلیدی بیش نیست. در هیچ کدام از نوشته های دو سازمان مجاهدین خلق و پیکار در پس از انقلاب چنین ادعایی نشده است. به اعتقاد نگارنده، آقای دارابیگی فرصت طلبانه از اختلاف درون سازمانی مجاهدین که متاسفانه موجب ترور شهید مجید شریف واقفی شد، به این نتیجه رسیده است.

در همین صفحه نویسنده که باز هم در چند جای دیگر این اشتباه را تکرار کرده، تاریخ شهادت احمد رضایی را "دی ماه همان سال [۱۳۵۱]"، می نویسد. احمد رضایی اولین شهید سازمان مجاهدین خلق است و در مورد تاریخ مرگ وی مطالب بسیاری وجود دارد. احمد رضایی در ۱۱ بهمن ماه ۱۳۵۰ در یک درگیری مسلحانه با مامورین ساواک کشته می شود.

در موضوعاتی که نویسنده آگاه به ماجرا بوده، نوشته وی کم و بیش قابل پیگیری است، همانند تشریح بازجویی ها، بازپرسی و دادگاه نظامی در صفحه های ۶-۲۰۱، اما در موارد تاریخی و مربوط به گروه ها و سازمان هایی که وی تنها اطلاعات مبهم و آشفته ای از آنها داشته و می بایستی با مسئولیت و تحقیق، نقل کند، غیر منطقی و در موارد بسیاری دروغ و نادرست است. در صفحه ۵۲۸، در شرح ماجرای محمد رضا سعادت، محاکمه و سرانجام اعدام وی، که یکی از رویدادهای بسیار گفته و نوشته شده پس از انقلاب ۱۳۵۷ است، آقای بامداد مجددا اطلاعات غلط می دهد. وی می نویسد: " [رژیم سعادت را] در اوین محاکمه و به زندان ابد محکوم ساخت و دو سال دیرتر، پس از درگیری ۳۰ خرداد، وی را جنایت کارانه در اوین تیرباران نمود." محمد رضا سعادت در دادگاهی در سال ۱۳۵۹ به ۱۵ سال زندان محکوم شد و در کمتر از یک سال بعد اعدام شد. بسیار جای شگفتی است که دانش آموختگی و آن هم تحصیل حقوق در دانشگاه تهران، چنین فارغ التحصیلان ارائه داده است.

نویسنده کمی بعد در استدلالی غریب در صفحه ۲۱۲ در مورد چپ روی و مشی چریکی که تا به امروز هم ادامه داده شده، نوشته است: " بی گمان نوعی از چپ روی را می بایستی در کردار سازمان

های سیاسی و در مقابله ی آنان با سیاست خشن و سرکوب رژیم های استبدادی در جامعه جست، زیرا اصل مبارزه ی جدا از حرکات خود به خودی توده ها در هر شکلی که باشد، نوعی چپ روی است، "

با توجه به این که نگارنده نیز به هیچ وجه مشی چریکی جدا از مردم و جامعه را قبول ندارد، اما می پرسم که نظر آقای نویسنده از وظیفه مبارزین آگاه و پیشرو چیست؟ رهبری سیاسی و تشکیل حزب پیشرو مردم که حتما پیش از هر حرکت خود بخودی مردم تشکیل می شود، در کجای استدلال نویسنده قرار دارد؟ اساسا آیا انقلاب که وظیفه مردم انقلابی است، یک حرکت خود بخودی مردم می باشد و یا نتیجه یک کار آگاهانه و از پیش برنامه ریزی شده است؟! آیا در کشور خودمان هیچ گاه حرکت خود بخودی مردم که حداقل چندین بار در دوران جمهوری اسلامی اتفاق افتاده، نتیجه ای داشته است؟ به اعتقاد نگارنده این استدلال آقای دارابیگی، ناشی از راست روی، بی خیالی سیاسی، ذهنی گرایی پوچ پوپولیستی و به بیراهه بردن هر گونه مبارزه است.

آقای دارابیگی، در بخش " فضای سرکوب " ص ۲۲۶ به بعد، حرکت رادیکال زندانیان در برخورد با زندانبانان، سرود خوانی، روبوسی به هنگام خداحافظی همبندان و غیره را دلیل سرکوب رژیم برمی شمارد و رهبران دو گروه عمده چریکی را که به مسخره " پولیت بوروهای پنهان " می نامد، مقصر می داند. وی معتقد است که زندانیان نمی بایستی بهانه به دست زندان بانان می دادند که سرکوب شدید از آن پس تا زمان انقلاب را ادامه بدهند. البته ایشان تنها یک سال تا اواخر سال ۱۳۵۲ در زندان بوده و دوران پس از زندان خود را از دیگران شنیده است. وی سرکوب و سختی زندگی زندان در آن دوره را ناشی از بی سیاستی رهبران زندانیان بر می شمرد. با استدلال ایشان، رژیم و زندانبانانش بی تقصیر بوده اند!!

اشتباه در نتیجه گیری آقای دارابیگی این است که همانطور که خود در فصل های بعد نوشته اند، رژیم در برابر شدت روزافزون مبارزه در بیرون و در سطح جامعه، فشار را بر اسیران و مبارزان سیاسی دربند می افزود. در هر حال فشار بر زندانیان سیاسی امری حتمی بوده و دلایل آورده شده توسط نویسنده تنها بهانه ای بیش برای رژیم نبوده است. زمانی که شاه با آن همه حماقت و دیکتاتوری معتقد است که "هر آن کس با ما نیست، بر ماست" یا "هر کس عضو حزب رستاخیز نمی شود می تواند از کشور خارج شود" و یا این که در مصاحبه با خبرنگاران خارجی، منکر وجود زندانی سیاسی شده و آنها را تروریست، خونخوار و جنایت کار می نامد، چگونه تحمل زندانی سیاسی ای را دارد، که همچنان آرمانخواه است و تا آنجا که بتواند مقررات زندان را رعایت نمی کرد؟

با توجه به تجربه ی نگارنده این سطور از زندان سیاسی جمهوری اسلامی در سال های دهه ۱۳۶۰، هر گونه عقب نشینی زندانیان موجب به جلو آمدن بزرگ، زندانبانان می شد. اساسا هیچگاه زندانی و زندانبان قادر به همراهی و دوستی با هم نخواهند بود. زندان بازتاب کوچکی از جامعه بزرگتر بیرون از آن است. سرکوب و فشار بر زندانی سیاسی، نتیجه فشار بزرگتر و همه گیرتری بر کل جامعه است.

در صفحه ۲۶۳، نویسنده در شرح دادگاه نظامی خود و هم متهمینش، بنا بر کیفر خواست، خود را متهم ردیف هفتم معرفی می کند. اما در همه جای متن این گونه وانمود می شود که شکنجه گران، بازپرس نظامی، دادستان و سایر مسئولین امنیتی وی را مهمترین عنصر گروه می شناسند. معلوم نیست که دستگاه قضایی- نظامی رژیم چرا این قدر احمق است که این تفاوت را که خود نیز عنوانش می کند، متوجه نمی شود.

نویسنده مجددا کاغذ سیاه می کند و در صفحه ۲۹۱، در مورد حمله نیروهای مصر به اسرائیل و گذر از کانال سوئز در نوشته ای تمجید آمیز از شوروی می نویسد: " آن چه که در هنگامه ی کشمکش حدس و گمان بود به یقین پیوست و سال ها پس از این روی داد تاریخی، افشا شد که اتحاد شوروی شمار قابل توجهی، شامل چند هزار نفر از سربازان و افسران مصری را در دریای آرال، که مشابه کانال سوئز است آموزش می دهد [به جای می داده] تا شیوه ی گذشتن از کانال و ورود به خشکی و یورش به سنگرهای دشمن را بیاموزند."

خواننده از این کشف تاریخی نویسنده که برای آن هیچ منبع و ماخذی آورده نشده در شگفت می ماند که چگونه چند هزار سرباز و افسر مصری در اتحاد شوروی آموزش می دیدند و هیچ سازمان جاسوسی خبر دار نشد، اگر هم این واقعه مخفی نبوده چرا در همان رود نیل این کار را آموزش ندادند که تعداد بیشتری شرکت داشته باشند و از همه مهمتر هدف اتحاد شوروی در این کار چه بوده است؟

در صفحه ۳۴۸، آقای نویسنده در انتقاد بر سازمان مجاهدین در سال های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲، که به نظر ایشان کمتر نوشته ای "در باره ی مشی مسلحانه و هژمونی" داشته، می نویسد: [مجاهدین جز این که] " به ستایش از برادرانی بپردازد که در یک دست اسلحه دارند و در دست دیگر قرآن و نهج ال بلاغه [البلاغه] و اندک زمانی دیر تر، خواهران جان باز هم بر برادران فداکار افزوده شدند!" اثر در خور توجهی نداشت. جدای از لحن تحقیر آمیز نویسنده در توصیف آن دلاوران، اطلاعات گسیخته و نادرست نویسنده نیز مزید بر آشفتگی کتاب است. نخست اینکه اعضای سازمان مجاهدین چه پیش و چه بعد از انشعاب بخش مارکسیستی در سال ۱۳۵۴، خود را "رفیق" هم خطاب می کردند، از سوی دیگر در هیچ مقطعی هیچ کدام از اعضای زن سازمان مجاهدین در دوران پیش از انشعاب، مسلح دستگیر و یا کشته نشدند. پس از انشعاب بخش مارکسیستی این سازمان و تا زمان انقلاب نزدیک به بیست نفر از اعضای زن این سازمان در درگیری مسلحانه و یا در زندان به شهادت رسیدند. از سوی دیگر اصطلاح یک دست قرآن، یک دست تفنگ، از اصطلاحات رایج جمهوری اسلامی است و نه سازمان مجاهدین مذهبی در زمان شاه که حتی نماز خواندن را هم بخاطر عملیات، تعطیل می کردند و آنقدر مقید به انجام مراسم مذهبی نبودند.

در مورد مصطفی شجاعیان، نویسنده در صفحه ۴۰۴، مدعی است که وی تروتسکیست بوده و البته بدون هیچ منبع و سندی و یا حتی خلاصه ای از نظریات شجاعیان و در تداوم این زیاده نویسی و

آشفستگی در تشریح گروهی که شعاعیان تأسیس کرده بود و به سازمان چریک های فدایی خلق پیوست، مرقوم کرده اند که: "... مرضیه احمدی اسکویی که در تابستان ۱۳۵۳، بر سر قرار شیرین، آماج گلوله ساواکی ها قرار گرفت"، نویسنده بدون هیچ اشاره قبلی به شیرین نامی از آن می گذرد که خواننده با حدس و گمان بداند که شیرین، عضو دیگر سازمان بوده و منظور ایشان باید فدائی شهید شیرین معاضد باشد.

نویسنده حقوق دان درباره آقای مسعود رجوی و سازمان مجاهدین خلق که مورد علاقه ایشان نیست، بسیار کوتاه نظرانه و بی پایه و اساس در صفحه ۴۱۱ به نحوی مبالغه آمیز می نویسد: "[مسعود رجوی] به همان آسانی که پس از انقلاب سازمانی بزرگ در مقیاس توده ای به راه انداخت، به همان آسانی هم، آن را بی دفاع گذاشت و زیر توپ دشمن فرستاد و به باد فنا داد!"

آقای دارابیگی احتمالاً در تخیلات خود می زیسته که چنین داستانی سرهم کرده و ساده انگارانه سردر برف نموده است. بکاربردن چنین واژه ها و عبارت های بی پایه به عنوان انتقاد از سازمان مجاهدین، صرفاً بی آبرویی سیاسی است. اگر "به آسانی می شود سازمانی بزرگ در مقیاس توده ای به راه انداخت"، پس چرا ایشان و بسیاری از افراد دیگر قادر به انجام چنین کاری نشدند. دست کم گرفتن توانایی دشمن و یا رقیب، نهایت بی خردی و تیر زدن به پای خود است.

در صفحه ۴۱۸، نویسنده در توضیح گروه " حزب الله " که به سازمان مجاهدین پیوستند. اطلاعات ناقص و اشتباهی می دهد. از رویدادهای آن سال ها، مدت بسیاری گذشته و نوشته های بسیاری نیز از آن اتفاقات در دسترس است که نویسنده با شلختگی به روایت نصفه نیمه از آنها دست زده است. نویسنده، شهید محمد مفیدی را نوجوانی می خواند که به سازمان مجاهدین می پیوندد. زندگی نامه و مدافعات وی توسط نهضت آزادی در دی ماه ۱۳۵۴، در آمریکا منتشر شده و حتی در اینترنت نیز دست یافتنی است. شهید محمد مفیدی مطابق این منبع و همچنین انتشارات سازمان مجاهدین، متولد خرداد ۱۳۲۷ است و در زمان اعدام در دی ماه ۱۳۵۱، بیش از ۲۴ سالش بوده است. وی یک سال پیشتر از آن به سازمان مجاهدین پیوسته بود. تقریباً اکثر اعضا و هوداران زندانی دو سازمان چریکی در آن زمان، سنشان در همین حدود بوده است، حتماً همه آنها نیز با چنین لحن تحقیرآمیزی، نوجوان بودند. نویسنده ترور سرتیپ سعید طاهری، در مرداد ۱۳۵۱، توسط محمد مفیدی و علیرضا سپاسی آشتیانی را به گروه " حزب الله " منتسب می کند که کاملاً اشتباه است. این ترور توسط این افراد و از سوی سازمان مجاهدین خلق صورت گرفت. گروه حزب الله " هیچ گونه عملیاتی در طی عمر یکساله خود نداشت.

همچنین وی در باره شهید محمد باقر عباسی، تنها عضو مارکسیست سازمان مجاهدین در آن دوران بوده (و اعتقاد خود را از پشت میله های زندان اعلام می کرده) نوشته است که وی در رابطه با حزب ملل اسلامی، به چهار سال زندان محکوم و در این دوره زندان مارکسیست شد. شهید محمد باقر عباسی در سال ۱۳۴۴ در رابطه با حزب ملل اسلامی دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد. پس از زندان به سربازی در مناطق بد آب و هوا فرستاده شد، در سال ۱۳۴۹، به گروه حزب الله پیوست.

چگونه، گروه بشدت مذهبی حزب الله وی را بنابر ادعای آقای نویسنده به عضویت پذیرفته و از سوی دیگر چگونه باقر عباسی مارکسیست، حاضر به کار در گروه بشدت مذهبی حزب الله شده، از خیالبافی های آقای نویسنده حقوق دان است. بنا بر زندگی نامه محمد باقر عباسی منتشره در نشریه پیکار شماره ۳۷، دی ماه ۱۳۵۸، وی در دوران پیوستن به سازمان مجاهدین خلق، مارکسیست می گردد.

از جمله مواردی که فارسی نویسی نویسنده موجب سردرگمی خواننده می شود در صفحه ۴۲۲ در توصیف، فردی به نام جلال صمصام است. نویسنده باهوش می نویسد: " جلال پس از انقلاب به عضویت مجاهدین انقلاب اسلامی درآمد، و به هم راه اندک شماری از افراد این گروه دست به اشغال روزنامه آیندگان زد و از شمار گردانندگان آن در آمد، البته نه در نقش سردبیر و یا نویسنده، که در نقش تدارکات چی!" به نظر نویسنده، روزنامه آیندگان پس از اشغال توسط مجاهدین انقلاب اسلامی، مجددا منتشر می شده است. روزنامه ای به نام آیندگان پس از ۱۶ مرداد ۱۳۵۸ در ایران منتشر نشده است.

آقای دارابیگی، که در این بخش در صدد ارائه اطلاعات به خواننده است، در مورد شهید مراد نانکی، چندین سرانجام را با تعبیراتی نظیر " به احتمال بسیار زیاد"، " گفته می شد"، "شایعاتی هم وجود داشت" برای وی رقم زده است. شهید مراد نانکی در ۳۱ مرداد ۱۳۵۳، و در زیر شکنجه به شهادت می رسد. این مهم در نشریات سازمان مجاهدین و همچنین خاطرات لطف الله میثمی آورده شده است.

نویسنده حقوق دان در صفحه ۴۳۵، ترکیبی غریب و من درآوردی از "زندانیان طیف چپ" ارائه می دهد که: "بیش تر ترکیبی بود از خلق ها و شهرستانی ها، از گیلک و آذری تا کرد و لر، و فارس ها هم بیشتر شهرستانی، ... " مشخص نیست که ساکنین شهرستان ها از خلق ها نیستند و یا خلق ها شهرستان ندارند! اساسا منظور ایشان از ترکیبی از خلق ها چیست؟ این همه بی مبالاتی و شلختگی در نوشتن، استعداد بسیاری می خواهد.

در صفحه ۴۵۰، آقای بامداد به همان گونه که در کتاب قبلی خود، " جمهوری زندان ها" در مورد بهرام آرام از رهبران سازمان مجاهدین مارکسیست نوشته، به غلط مدعی شده است که وی بر سر قراری با سیروس نهاوندی گرفتار ساواک می شود. این مطلب در هیچ نوشته ای از سازمان مجاهدین خلق و سازمان پیکار نیامده است و اساسا اشتباه است. باز هم نویسنده بدون هیچ گونه مدرک و منبعی دست به انتشار این گونه نادرستی ها زده است. بهرام آرام بنا بر نشریه پیکار شماره ۳۴، آذر ۱۳۵۸، به فاصله یک ماه در یک محل گرفتار تور امنیتی نیروهای ساواک می شود، که در بار دوم در ۲۸ آبان ۱۳۵۵، در طی یک درگیری مسلحانه به شهادت می رسد. در سال ۱۳۵۵، دیگر ماهیت سیروس نهاوندی در همکاری با ساواک برای اغلب سازمان های سیاسی و مبارز در بیرون از زندان مشخص شده بود و اساسا هیچ پیوند و ارتباطی بین دو سازمان مجاهدین مارکسیست و سیروس نهاوندی انجام نگرفته است. سازمان مجاهدین (م. ل.) نخستین منبعی است که وابستگی سیروس نهاوندی را به ساواک طی اعلامیه ای افشا کرد و به نیروهای مبارز هشدار داد. در اعلامیه ۲۳ دی ماه ۱۳۵۵، که در خبرنامه این سازمان در همان ماه منتشر شد به این امر پرداخته شده است. بهرام آرام، توسط محمد توکلی خواه،

یکی از اعضای رده پایین سازمان که یک سال پیشتر دستگیر و به همکاری با پلیس پرداخته بود، در خیابان شناسایی شد و چند ساعت بعد در یک درگیری به شهادت رسید.

در صفحه ۴۷۶، در توصیف مهدی عراقی، اطلاعات کاملاً غلطی ارائه می دهد که وی " و یکی از فرزندان هم قربانی این تجاوز شدند و آماج ترور یک جوخه از مجاهدین در تابستان ۱۳۶۰!" [طبق معمول این کتاب جمله، فعل ندارد]. مهدی عراقی به همراه فرزندش در چهارم شهریور ۱۳۵۸، توسط گروه فرقان کشته شد. وی نه توسط سازمان مجاهدین و نه در تابستان ۱۳۶۰، که در دو سال پیشتر از آن، ترور شده بودند. این اطلاعات به سادگی از طریق اینترنت قابل دسترسی است. نویسنده در همین صفحه در مورد عسکر اولادی می نویسد که وی در بعد از انقلاب سرپرست بنیاد ۱۵ خرداد شد. که کاملاً اشتباه است. وی سرپرست بنیاد امام خمینی جایگزین بنیاد پهلوی شد، که بسیار گسترده تر به غارت و چپاول سرمایه های این مملکت دست زد.

متأسفانه کتاب با این همه نام افراد و مکان ها، دارای نمایه نیست و بخاطر فارسی نویسی مغشوش آن که بسیار سخت قابل خواندن است، در پیگیری داده هایش، خواننده را با اشکال مواجه می کند. این کتاب نیازمند یک بازنویسی دوباره و سخت گیرانه است. بسختی می توان به این کتاب به عنوان منبع، استناد کرد. امیدوارم، نویسنده که در مقدمه کتاب، ما را به چاپ "یادهایی از زندان جمهوری اسلامی" وعده می دهد، با بازنگری دقیق و با مسئولیت در این باره، کتاب درخور توجهی منتشر کند. بایستی توجه داشت که تجربه زندان سیاسی در جمهوری اسلامی هنوز در یادها بسیار تازه است و نقل رویدادهای غلط و بدون پشتوانه، جز تمسخر و بی محلی، ارمغانی برای آقای دارابیگی نخواهد داشت. متأسفانه این گونه "تاریخ نویسی و خاطرات نگاری" رواج یافته و طبیعی ست که غیر از افسوس خوردن، باید به انتقاد سالم و صریح از آنها هم پرداخت.

آبان ماه ۱۳۸۵